

پنج اقلیم حضور

(فردوسی، خیام، مولوی، سعدی، حافظ)

بحثی درباره شاعرانگی ایرانیان

داریوش شایگان



فرهنگ معاصر

فهرست نویسی پیش از انتشار

- سرشناسه: شایگان، داریوش، ۱۳۱۳ هـ.
عنوان و نام پدیدآور: پنج اقلیم حضور (فردوسی، خیام، مولوی، سعدی، حافظ):
بحثی درباره شاعرانگی ایرانیان / داریوش شایگان.
مشخصات نشر: تهران: فرهنگ معاصر، ۱۳۹۳.
وضعیت فهرست نویسی: قیفا
موضوع: شعر فارسی - تاریخ و نقد
موضوع: شاعران ایرانی - نقد و تفسیر
رده بندی کنگره: ۱۳۹۳ پ ۹ ش ۲ / PIR۳۵۴۴
رده بندی دیویی: ۸۵۱/۰۰۹
شماره کتابشناسی ملی: ۳۴۸۹۵۳۱

ISBN 978-600-105-078-7

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۱۰۵-۰۷۸-۷

پیش‌گفتار

پیش از هر چیز باید صمیمانه اعتراف کنم که در زمینه ادبیات ایران خود را خبره و متخصص نمی‌دانم. این کتاب، که نخستین بار در سال ۱۹۸۳ به صورت مقاله‌ای به زبان فرانسه در مجله اتود فیلوزوفیک^۱ به رشته تحریر درآمد، به هیچ وجه ادعای آن را ندارد که مطالب بکری در این زمینه طرح کرده باشد. شالوده این مقالات، بر اساس زاویه دید من نسبت به خصلت شاعرانگی ایرانیان پی‌ریزی شده است؛ بر محور این پرسش که ارج و منزلت ایرانیان در قبال بزرگان ادبشان حاصل چه برداشتی است؟ پیوند و ارتباط درونی این مردم با شاعران بزرگشان از چه سنخ است که چنین به اعماق سرشتشان رسوخ کرده و سایه‌ای سنگین بر کل جهان‌بینی آنان افکنده است؟ غرض از این قلم‌فرسایی، سنجش و تحلیل ارتباط ایرانیان با شاعران ارجمندشان است، بالاخص آنانکه طی قرون و اعصار به پایگاهی اساطیری اعتلا یافته‌اند. ایرانیان مقهور و مسحور نبوغ گرانیامی شاعرانشان، دمی از حضور فعال آنان غافل نمی‌مانند، حضوری که نشانهایش را در گوشه گوشه زندگی هر ایرانی و در زوایای مختلف روحی او می‌توان یافت.

سالیان دراز است که کشف ماهیت این ویژگی شاخص، دغدغه ذهنی‌ام بوده است. از همان زمان کودکی حیرت می‌کردم از اینکه اطرافیانم آنقدر شعر از بر دارند و هریک همچون گنجینه‌ای از اشعارند. بعدها طی زندگی در کشورهای دیگر به این نکته پی بردم که به‌ندرت می‌توان فردی فرانسوی یا انگلیسی را یافت که اشعار راسین و ویکتور هوگو و بودلر یا شکسپیر و میلتون و بایرون را از بر بخواند. به‌راستی کدام خصیصه، ایرانیان را در این مورد از سایر اقوام دنیا متمایز می‌کند؟ به‌نظر من، پیوندی از این‌دست مولود قریحه شاعرانه ایرانی است که در جهان بی‌همتا است.

به‌یاد دارم در سال ۱۳۴۲، همسر نیکوس کازانتزاکیس^۱، نویسنده معروف یونانی، در ایران میهمان من بود، و در سفری که به شیراز داشتیم پس از بازدید از مقبره سعدی و حافظ، با تأثر و شیفتگی بسیار سخنی گفت که هرگز فراموشش نکردم:

من در هیچ کجای دنیا ندیده‌ام که مزار و مقبره یک شاعر بزرگ، زیارتگاه مردم باشد! شاید شما تنها ملتی باشید که با شاعرانتان چنین ارتباط معنوی عمیقی دارید و چنان ارجی برایشان قائلید که حضوری مدام در زندگی شما دارند.

این ویژگی، که آن را «شاعرانگی» خوانده‌ام، به جهان‌بینی ایرانیان هویتی خلل‌ناپذیر می‌بخشد، ضمن آنکه اعتماد به نفسشان را هم تقویت می‌کند. این موقعیت کم‌نظیر به گذر زمان واقعی نمی‌نهد، گویی زمان به‌رابطه دیرپای ایرانیانی که خود را با بزرگان‌شان همدل و هم‌زمان می‌پندارند، هیچ خدشه‌ای وارد نکرده و در برداشت آنها نسبت به حضور این شاعران هیچ مداخلیتی نداشته است. فاصله

1. Nikos Kazantzakis (1883-1957)

چندین قرنی اغلب این بزرگان با ما، و این حقیقت که آخرین غزلسرای نامور ایران هفتصدسال پیش می‌زیسته، کوچک‌ترین رخنه‌ای در نگاهمان نیفکنده است.

در صدر آمار پر فروش‌ترین کتابها، هنوز هم که هنوز است، نام دیوان حافظ و مثنوی و شاهنامه به‌چشم می‌خورد و سالی نیست که چندین دیوان جدید از حافظ به‌زیور طبع آراسته نشود. این موقعیت بی‌بدیل را با چه معیاری باید سنجید؟ چگونه می‌توان این حقیقت اساسی را توجیه کرد؟ این خصلت ایرانیان بدان ماند که فی‌المثل یک ایتالیایی دائماً به کمدی الهی دانتِه رجوع کند و دمی از حکمت نهفته در آن غافل نماند، یا یک انگلیسی در هر موقعیتی به‌سراغ شکسپیر برود و قطعاتی از اشعار یا گفته‌ها و کلمات قصار وی را ورد زبانش سازد و به‌مانند الگویی تقلیدناپذیر به‌کارش گیرد. ناگفته پیداست که رفتاری از این‌دست، در هیچ تمدن دیگری از دنیا نظیر ندارد. پس می‌توان اذعان داشت که خصلت شاعرانگی ایرانی و همدمی سحرانگیز او با شاعران بلندمرتبه‌اش پدیده‌ای است کاملاً استثنایی و یگانه، که به‌راستی شکوهمند است و تحسین‌برانگیز. امرسون^۱ می‌گوید:

ایرانیان را فرانسویهای آسیا نامیده‌اند. هوش برتر آنان، احترامشان نسبت به اهالی فضل و دانش و کمال، مهمان‌نوازشان در قبال مسافران غربی، مسامحه‌شان نسبت به مسیحیانی که در سرزمینشان زندگی می‌کنند، مسامحه‌ای که با رفتار تعصب‌آلود ترکان عثمانی در تضاد آشکار است، گویا از فرهنگ غنی آنان نشأت می‌گیرد، فرهنگی که بر ساخته شاعران بزرگ آنان است، و

1. Ralph Waldo Emerson (1803-1882)

طی پنج قرن مدام تقویت شده و ایرانیان را قادر ساخته است تا خوی فاتحان سرزمینشان را تلطیف کنند و متمدنشان سازند، مادام که هویت ملی خود را حفظ می‌کنند.^۱

البته این سرسپردگی می‌تواند گاه حکم تیغ دودمی را داشته باشد که لبه دیگرش تفکر آزاد را نشانه می‌گیرد و در نهایت به قیدی دست‌وپاگیر بدل می‌شود، چراکه این الگوهای دیرین علاوه بر آنکه سرمشق رفتار، دانش، عرفان و عقل عملی‌اند، ضمناً تمامی پاسخهای لازم و مقتضی را در گنجینه حافظه قومی ما انباشته‌اند. کافی است نقبی بدان بزنیم تا سیل خروشان پنندهای حکمت‌آموز و اندرزه‌های گرانمایه سرازیر شوند و سیرابمان کنند و گره از تمامی مشکلات و معضلات احتمالی بگشایند. در واقع تفکر در چنین موقعیتی، عین تذکر است. ذهن ایرانی مملو از غنای گفتار شعرای سترگش، گاه به اسارت این الگوهای غالب درمی‌آید، و از فاصله گرفتن و از بیرون‌نگریستن خویش عاجز می‌ماند. یک‌وجه از این موقعیت دوگانه، زمینه‌ای برای هویتی استوار و مستحکم فراهم می‌آورد، ولی وجه دیگرش مانع تفکر آزاد است. تفکر آزاد یعنی تفکری که دل به دریا زند، طرح مسئله کند، و به پاسخهای پیش‌داده بسنده نکند. جنبه منفی این موقعیت، نقصی است که در واقع از کمال‌یافتگی بی‌نظیر این بینش کهن نشأت می‌گیرد و مانع جهش تفکر ابتکاری و متهورانه می‌شود و در برابر طرح هرگونه مسئله‌ای خارج از الگوهای متداول و متعارف سدّی برمی‌افزاید و مجال آن نمی‌دهد تا از کوله‌بار شکوهمند این امانت کهنسال دمی بیاساییم.

۱. نقل از:

A. J. Arberry, *Classical Persian Literature*, George Allen and Unwin, London, 1958, p. 201-202.

ولی اینها همه مانع از آن نمی‌شود که در دنیای افسون‌زدایی‌شده کنونی، شعر از ایفای نقش ابدی خود بازماند. در این باره مایلم به بخشی از سخنرانی شاعر معاصر بزرگ فرانسوی، سن ژان پرس، اشاره کنم که به مناسبت دریافت جایزه نوبل ایراد کرده است:

شعر بیش از آنکه نحوه شناسایی باشد، نحوه زندگی و زندگی تمام‌عیار است. شاعر در دوران انسان غارنشین وجود داشت، و در عصر اتمی هم همچنان. چون جزء تقلیل‌ناپذیر هستی انسان است. از این نیاز شاعرانه، یعنی نیاز معنوی، ادیان برخاستند، و به‌علت این رحمت شاعرانه جرقه الهی تا ابد در جوهره انسان جای گرفت. هنگامی که اساطیر فرومی‌پاشند، در شعر است که الوهیت، ملجأ و پناه و چه‌بسا منزلگاهی نو می‌جوید. [...] تخیل شاعرانه هنوز قادر است شور و اشتیاق والای اقوامی را که در جستجوی روشنایی‌اند، برافروخته نگاه دارد.^۱

در سال ۱۹۸۳ پس از آنکه پیشنهاد مجله فرانسوی را برای نگارش این مقاله پذیرفتم، طرح کلی آنچه را در ذهن داشتم با دوستم شاهرخ مسکوب که آن زمان در مؤسسه اسماعیلیه پاریس همکارم بود در میان گذاشتم و یاری‌اش را طلبیدم. مسکوب زاویه دید مرا پسندید و درخواست همکاری‌ام را پذیرفت. نام مقاله را گذاشتم: «پنج اقلیم حضور، بحثی درباره شاعرانگی ایرانیان». این طرح به پنج شاعر پرآوازه ایران اختصاص یافت: فردوسی، خیام، مولوی، سعدی، و حافظ. سابقه الفتم با خیام به دوران جوانی‌ام بازمی‌گشت، پس برای نوشتن درباره او مشکلی نداشتم. درباره حافظ هم پیش‌تر به مناسبت سمیناری که در سال ۱۹۸۱ در

1. Saint-John Perse, *Amers, suivi de Oiseaux*, Gallimard, p. 244.

پاریس برگزار شد، ماهها مطالعه کرده و مقاله نسبتاً مفصلی هم تهیه کرده بودم.^۱ اما همکاری شاهرخ مسکوب آنجا مؤثر افتاد که طرحی موجز و پرمایه از فردوسی تهیه کرد و من آن را به فرانسه برگرداندم؛ مطالب ارزشمندی هم درباره مولوی در اختیارم گذاشت. سرانجام این مقاله با نام ما دو نفر به طبع رسید و بسیار هم مورد توجه قرار گرفت. اما سالها بعد که تصمیم گرفتم مجموعه مقالاتم را در کتابی تحت عنوان توهم هویت^۲ منتشر کنم، مسکوب با ذکر این نکته که طرح کلی و نگارش اثر از آن من است، خواست نام او را حذف کنم. امروز وظیفه خود می‌دانم که از سهم دوست ازدست‌رفته‌ام در نگارش این اثر یادی کنم تا بلکه دین خود را به او ادا کرده باشم.

در برگردان فارسی این اثر که امروز پس از نزدیک به سی سال محقق شده است، بخشهایی را تکمیل کرده و برخی نقایص و کمبودها را برطرف ساخته‌ام، این تغییرات در برخی مقالات، مثلاً مقاله مربوط به سعدی، اساسی‌تر است، و در برخی دیگر به اصلاحاتی چند محدود می‌شود. پیش از ورود به بحث، لازم می‌دانم بر این نکته تأکید کنم که ماهیت طرح‌وار این نوشتار که از زاویه

۱. مقاله حافظ که به مناسبت این سمینار در زبان فرانسه به رشته تحریر درآمد، نخست در مجله:

"L'Hermeneutique Permanente ou le buisson ardent" in *Cahier de l'université de Saint-Jean de Jérusalem*, n° 7, Berg international, Paris 1981.

به چاپ رسید، و سپس در سال ۱۹۸۵ به قلم لاتا و پیتیر راسل، به زبان انگلیسی ترجمه شد و در شماره ششم مجله *Temenos* و متعاقباً در مقدمه کتاب زیر، که مشتمل است بر ترجمه انگلیسی پنجاه غزل از حافظ، منتشر گردید:

The Green Sea of Heaven, translated by Elizabeth T. Gray, Jr, With an Introduction by Daryush Shayegan, White Cloud Press, 199.

2. *Les illusions de L'identité*, Éditions du Félin. Paris, 1992.

دیدنی شخصی، بینشی خاص از این شاعران را برجسته ساخته است، تنها به کلیاتی مقتضی نظر دارد، و وصف جامع وجوه مختلف و ظرایف فکری و صنایع عروضی و تدابیر فنی هنر این بزرگان، که خود شایسته پژوهشی بسیار پرتفصیل و تخصصی است، البته در حوصله این رساله مختصر نمی‌گنجد.

در پایان باید از خانم نازی عظیمی برای ترجمه مقاله خیام، و آقای محمدمنصور هاشمی برای ترجمه مقاله حافظ تشکر کنم، که به شایستگی از عهده کار برآمدند. از آقایان کامران فانی و بهاءالدین خرمشاهی سپاسگزارم که با حوصله هرچه تمام‌تر کتاب را مطالعه کردند و مرا از پیشنهادهای فاضلانه‌شان بهره‌مند ساختند. از آقای علی‌دهبازی هم بسیار متشکرم که به وجود آمدن این کتاب بدون سماجت دوستانه ایشان امری محال بود، او مرا به کاری واداشت که به قول فرنگیان در آن کاملاً دیلتانت و آماتورم. همچنین از کیانوش تقی‌زاده انصاری سپاسگزارم که در برگردان متن، ساعتها با من همکاری داشت و در امر جمع‌آوری منابع تا آنجا که ممکن بود بی‌دریغ همراهی‌ام کرد و اگر همت خستگی‌ناپذیر او نبود امروز این کار به ثمر نمی‌نشست.

داریوش شایگان

تهران، زمستان ۱۳۹۲

مبحث هیله و هنر

فصل اول در بیان هیله و هنر

از میان صدها شاعری که تاریخ ادبیات ایران به خود دیده است، ایرانیان تنها پنج شاعر (یا به عقیده برخی شش شاعر) را در مقام نمونه‌های اعلای پینش شاعرانه خویش برگزیده‌اند. جایگاه ممتاز این شاعران در تفکر ایرانی صرفاً ثمره صفات استثنایی آنان نیست، بلکه این پنج شاعر هر یک به تناسب نبوغ خاص خود، نماینده تبلور یک جریان بزرگ تبارشناسی فکری است که سبک و سیاق و شیوه‌ای منحصر به فرد را در بازتاب نحوه و ویژه جهان‌شناسی خود در پیش می‌گیرد.

فردوسی، مظهر اوج حماسه‌ای است که با تأثیر از اساطیر اوستایی و افسانه‌های پارسی و ساسانی، که چندی پس از حمله اعراب در پی بیداری آگاهی ملی ایرانیان از نو احیا گردید، در شاهنامه صورتی قطعی به خود گرفت.

عمر خیام، با آنکه اصالت دقیق رباعیاتش همچنان پس از گذر سالیان دراز محل مباحثه است، مظهر نوعی تعارض در نبوغ ایرانی است که طی آن جریانهای متناقض، مانند ایمان و شک، اطاعت و عصیان، و لحظه و ابدیت در مواجهه با یکدیگر قرار می‌گیرند. او

تجسم فردیت تقلیل‌ناپذیر روحی است که نه سر تسلیم به ایمان دارد نه به کفر، نه به دنیا نه به آخرت، نه به یقین تبدی نه به شک دستوری؛ روحی که دنیا را به سان تصاویری پی‌درپی می‌بیند که گرد «فانوس خیال» چندی پدیدار می‌شوند و سپس در «صندوق عدم» ناپدید. این شخصیت استثنایی با بهره‌مندی از هوشیاری منحصر به فردی که قادر است اسطوره‌زدایی کند، مظهر وجهی از جهان‌بینی ایرانی است.

مولانا جلال‌الدین محمد رومی، اوج تکامل نوعی سنت عرفانی است که پیشینه تبارشناسی آن با گذر از حلاج و بایزید بسطامی به سنایی و عطار می‌رسد. بی‌سبب نیست که ایرانیان برای شاهکار بزرگ وی، مثنوی، شأنی شامخ در حد تقدس قائلند. مولانا از سرایندگان عشق است، و شاهکار دیگر او یعنی دیوان شمس، حرکت درونی روح است در جست‌وجوی معشوق. مولانا در این اثر، با ضرباهنگهای جنون‌آمیز درونی از خود جدا می‌شود، و گاه در این از خود کردن چنان ره افراط می‌رود که مفاهیم وضوحشان را از کف می‌دهند و ادراک‌ناپذیر می‌شوند، چنانکه گویی آتش‌بازی در آسمان باشد. دیوان شمس، زمان کردن از خود به صورت جهشهای وجد و سماع است، رقصی که به مدد ضرباهنگ سحرانگیز کلمات و لمعات تصاویر، وجد پرهیاهو و هلهله‌واری ایجاد می‌کند که از روحیه عمیقاً عاطفی شاعر یا جنون الهی او حکایت دارد. مقرر عشق نزد مولانا «مکان لامکان» است، چرا که او همه جا هست و هیچ جا نیست:

نه از خاکم نه از آبم نه از بادم نه از آتش
نه از عرشم نه از فرشم نه از کونم نه از کاتم

سعدی، شاید به تعبیر یونانیان باستان نمونه‌اعلای «پایدیا»^۱، یعنی صورت آرمانی آداب اجتماعی ایرانی باشد. او نه فقط سرمشق و گل سرسبد «اومانیتهاس»^۲ یا همان آداب و فرهنگ ایرانی است، بلکه ویژگی تعلیمی تفکر او با اتکا بر عقل سلیم، اعتدال و عقل معاش، آثارش را برای ایرانیان به قانون طلایی رفتار اجتماعی انسان متمدن بدل کرده است. بدین ترتیب سعدی نماینده نوعی اخلاق عملی است که رد و نشان آن را می‌توان تا دوران ساسانی، در آثار پند و اندرزنامه و سیاست‌الملوک، پی گرفت. البته تقلیل دادن این شاعر بزرگ به بُعد تعلیمی صرف، از انصاف به دور است، چه او با بهره‌مندی از نبوغی چندسویه، استاد بلامنازع شعر تغزلی است. شفافیت و فصاحت و بلاغت و انسجام و خصلت سهل‌ممتنع کلام سعدی، عنوان استاد سخن و افسح‌المتکلمین را برآورده‌اش ساخته است. او «سخن را می‌پرورد» و پدید می‌آورد، و تعالیم اخلاقی‌اش به کهن‌الگویی برای هر ایرانی اهل ادب بدل شده است. آثار سعدی حاوی ارزشهای بزرگ جمال‌شناسی و فرهنگی ایرانی است. او حتی آنجا که زبان به اندرزگویی می‌گشاید، سحر کلامش تلخی سخن پندآموز را می‌زداید و چنانکه خود به زیباترین عبارات می‌گوید:

[...] بر رأی روشنی صاحب‌دلان که روی سخن در ایشان است، پوشیده نماند که دُر موعظه‌های شافی را در سلک عبارت کشیده است، و داروی تلخ نصیحت، به شهد ظرافت برآمیخته، تا طبع ملول ایشان از دولت قبول محروم نماند.

حافظ، ترجمان الاسرار ادب فارسی است. او شاعری منحصر به فرد است. در شعر حافظ، تعادل بین صورت و محتوا در جریان تکاملی تجزیه ناپذیر شکل می گیرد. مصراعهای اشعارش که اغلب متقارنند، فاقد توالی زمانی و گاه ارتباط منطقی با یکدیگرند، بلکه دایره های متحدالمرکزی را می مانند که تودرتو درهم تنیده اند، و ارتعاشات معانی را به مانند امواجی که از پرتاب سنگ بر سطح آب شکل می گیرند، بر مقامهای مختلف روح انسان طنین می اندازند. اساس عرفان، معجزه کلام و نمادهای بزرگ زیبایی شناسی در این معجون بارور با یکدیگر ادغام می شوند تا نفیس ترین گوهرهای روح ایرانی را متبلور سازند. حافظ، در ابراز شطحیات هم، احتمالاً تحت تأثیر نگرش ملامتی، زبانی توانمند دارد و جای جای شعرش صحنه رویارویی رند و زاهد است؛ با شهادتی بی نظیر «خرقه تزویر و ریا»ی زاهدان را می درد و این مناقشه را، که قدمتی به اندازه عالم دارد، تا سرحد نهایی اش پیش می برد. برای او حقیقت یرتناقض تر از آن است که در مواعظ توخالی واعظان جایی داشته باشد، روحش نیز عاصی تر از آن است که در بند تکالیف تحمیلی تنگ نظران خشکه مقدس گرفتار بماند. به عبارت دیگر حافظ یکی از افشاکنندگان خستگی ناپذیر در تاریخ ادبیات فارسی است.

این پنج شاعر در کنار یکدیگر منظومه ای را به وجود می آورند که نزد هر ایرانی اهل ادب زنده و حی و حاضر است. به همین جهت این شاعران در نظر فرد ایرانی، بزرگانی متعلق به روزگاران گذشته نیستند، بلکه مخاطبانی دائمی و همیشه حاضرند. هر یک از این پنج

شاعر بلند آوازه بازتابنده یکی از وجوه روح ایرانی است و منظومه متشکل از مجموعه آنان که بر کل زندگی و جهان بینی ایرانی سایه گسترده است، میان او و یک یک اقلیم حضور بر ساخته این شاعران، ارتباط و پیوندی اسرارآمیز برقرار می سازد. مثلاً همین فرد در حال و هوای حماسی و قهرمانانه و آیین جوانمردی غرقه در فردوسی می شود، با مولانا به وجد سماع درمی آید، با اندرزهای حکیمانه سعدی گلیم خود را از آب بیرون می کشد، با سیروس لوک ظریف حافظ جام جم را به صدگونه تماشا می کند، و با نگاه افسون زدوده خیام به رقص سرگیجه آور ذرات در جهان می اندیشد. ولی گذر از مقامی به مقام دیگر، از یک نحوه حضور به نحوه دیگر، بر یکایک تارهای وجودش زخمه می زند و به نوبت و به تناسب احوال همه را می نوازد، یک وقت با این هم صدا می شود، گاه در دیگری مستغرق، یک وقت وجه قهرمانانه می گیرد، وقت دیگر از خود بی خود می شود و گاه به هوشیاری در حد سرمستی نائل می آید، ولی هرگز مانند انسان امروزی از خود بیگانه نمی شود. وضع این شعرا شبیه سطوح چندساحتی هنر ایرانی است. همچنانکه در برخی قالبهای اردبیل دوره صفوی، هر سطح نظم و آرایش اسلیمی و گل و بوته خاص خود را دارد، و به تبع آن از حرکت و مرکز ثقل خاصی بهره مند است؛ یا چنانکه در مینیاتورهای بی نظیر ایرانی، چشم در شکوفایی جهانی شرکت می کند که حوادث و فضاهای کیفی مختلف در تصویری واحد یکجا شکل می گیرند؛ اینجا در عالم شعر نیز، هر کدام از این پنج شاعر از مرکز ثقل عاطفی خاصی حکایت دارند که مجموع آنها در نهایت نظام چندنوایی روح ایرانی را به وجود می آورد، روحی که با این مقامهای متفاوت بسی مانوس است. به عبارت دیگر

انواع احوال، از حالت سکون تا لحظات شگفتی و ضرباهنگ فصول مختلف، همگی در آن واحد در باغی واحد، که منظومه متشکل از این شاعران باشد، موجودند.

غوطه خوردن در لحظه گریزان یک رباعی خیام، چیدن گل خرد از گلستان و بوستان سعدی، سرمستی در ضرباهنگ حالات متغیر مولانا، و همداستان شدن با فراز و فرود پهلوانانه در شاهنامه، شرح سفرهایی است که یک ایرانی برحسب امکانات و احوالش قادر است دل و جان بدان بسپارد. چون هر یک از این شاعران، مخاطبی است هم‌سو با بُعد اگزستانسیل زمان خاصی که خود بازتابنده آن است، چه زمان روایی حماسه، چه زمان عرفانی بازگشت به خویشتن، چه زمان از خود بیرون‌شدگی وجد و سرور و چه زمان لحظه‌های حضور در تفکر خیام.

برای ایرانی مهم نیست که خیام چندین قرن پیش از حافظ بوده یا حافظ بعد از سعدی، و فردوسی پیش از همه آنان. طبقه‌بندی این شاعران بر اساس تقویم زمانی یا به تناسب روح زمانه صورت نمی‌پذیرد، چنانکه در غرب فی‌المثل شاعر کلاسیک پیش از شاعر رومانتیک، شاعر رومانتیک پیش از شاعر سمبولیست و او نیز به‌نوبه خود پیش از شاعر سوررئالیست می‌آید، بلکه برای ایرانی همبستگی این شاعران به آن خاطره‌آزلی است که به آنان هاله‌ای از تقدس می‌بخشد، انگار که آنان شعاعهای آن خورشید مرکزی‌اند که در روان ایرانی جای دارد و وجهی اساطیری پیدا کرده است. از آنجا که هر یک از این شعرا اقلیم وجودی را شکل می‌بخشد که سازنده شاعرانگی انسان ایرانی است، می‌توان منظومه‌ای مکانی برای آنها متصور شد که در آن هر شاعر همچون قمری با حرکت دورانی گرد محور جهان‌بینی ایرانی می‌چرخد. برای همین است که ایرانی

همیشه چیزها را به صورت تصویر و ضرباهنگ احوال درون درمی‌یابد و با شعر می‌اندیشد. به نظر من در هیچ فرهنگ دیگری تفکر و شعر چنین همزیستی اعجاب‌آمیزی نداشته‌اند.

غرض از این مقاله، تحلیل پدیدارشناسی آگاهی شاعرانگی ایرانی در ارتباط با این پنج شاعر است. اشاره به مکاتب فلسفی، چه مشاء و چه اشراق، در این مقال نمی‌گنجند. البته شکی نیست که مکاتب مزبور بر این شاعران بزرگ، که خود متفکرین برجسته‌ای بوده و برخی بر معارف زمانه خود اشراف داشته‌اند، تأثیری برجا گذاشته‌اند، همچنانکه شفیعی کدکنی می‌نویسد:

هیچکس در این امر نمی‌تواند تردید کند که سعدی بر تمام معارف اسلامی از فقه و کلام و حدیث و تفسیر و تصوف و تاریخ و دیگر شاخه‌های این فرهنگ، وقوف کامل داشته است.^۱

ولی از این نکته نیز نباید غافل ماند که در گذشته علوم عقلی تخصص‌نخبگانی بوده است که در کنار جامعه ادبی ایران پرورش می‌یافتند. بدیهی است که جوهره آفرینشهای فلسفی در خاطره شعری ایرانیان بی‌تأثیر نبوده، ولی این حوزه جزء لاینفک مطالعات کلاسیک هر اهل ادب ایرانی به‌شمار نمی‌رفته است. اصحاب ادب این علوم و معارف را از طریق شعر کسب می‌کردند، مگر خود مستقیماً به علوم عقلی مشرف می‌بودند. غرض اینکه، بینش شاعرانه ایرانی در پنج یا شش شاعر (اگر نظامی را هم میان این شاعران بگنجانیم) متبلور شد، بزرگانی که شادروان نادر نادرپور آنان را شش قله «چشم‌انداز ادبی» ایران لقب داده است.

۱. محمد رضا شفیعی کدکنی، «سعدی در سلاسل جوانمردان»، بخارا شماره ۴۶ (آذر - دی ۱۳۸۴).

به این ترتیب هر ایرانی اهل ادب، بر حسب نحوه بودنش در جهان و بر حسب نوع نگاهش به دنیا، از پنج وجه وجود نصیب می‌برد: وجهی که در اینجا زمان حضور اطلاقش می‌کنیم. در این نوشتار بر آنیم تا با اتکا بر همین زمانهای حضور و نیز با تأکید بر این نکته که هریک از این شاعران (چنانکه پیش‌تر شرح آن رفت) نقطه غایی وجهی از تبارشناسی معنوی در تفکر ایرانی است، نشان دهیم که چگونه یک ایرانی خود را به ابعاد و نسبت این حضورها می‌گشاید و بدان دل می‌سپارد تا به یاری نوعی تذکار و اشراف به این میراث، مراحل پیشین منتهی به یکایک این جریانهای فکری را در وجودش جذب کند، و مثلاً با همدلی با متنوی، با اسلاف این جریان، همچون سنایی و عطار، پیوند یابد. منظور نادیده‌انگاشتن دیگر شاعران ایرانی نیست (که تعدادشان بسیار است و برخی بسیار مهم)، بلکه تأکید بر این نکته است که عصارهٔ پیام آنها در این قله‌ها متبلور شده است، همانطور که پله‌های گذر کوهستانی مآلاً به اوج قله می‌رسند.

پس حکایت خود را با در نظر گرفتن زمان حضور آغاز می‌کنیم و نخست به فردوسی می‌پردازیم که نمونهٔ بارز چیزی است که می‌توان آن را سرنمون زمان روایی حماسه نام نهاد، زمانی که با اعتلای قهرمان به سطح شاعرانه-اساطیری (mythopoiétique) او را به مرتبهٔ انسان کامل ارتقا می‌دهد. بدین سان قهرمانی چون کیخسرو از جهان غایب می‌شود تا به قهرمان اخروی بدل گردد. فردوسی در حکایت جمشید به شایستگی نشان می‌دهد که چگونه تاج و تخت و هیمنه و قدرت آدمی را افسون می‌کند و چنان در چنبرهٔ وسوسهٔ خویش اسیرش می‌سازد تا چون جمشید روی از یزدان برتابد و ناسپاسانه از سر نخوت و غروری جنون‌آمیز «بزرگی و دیهیم و شاهی» را تنها در خور خویش بداند و لاف‌زنان گزافه سردهد که

«جز خویشتن را ندانم جهان»؛ و به سزای غرور و قدرناشناسی‌اش «فرگیتی فروز» از او ستانده شود و جهان در ورطهٔ مصیبت و بلا فروغلتد. اینچنین است که کیخسرو، پادشاه خرد و رادمردی و دادگری، با آگاهی از این حقیقت که قدرت می‌تواند اهریمنی شود، از بیم آنکه مبادا چون جمشید در دام خودبینی فروافتد و به خدا ناسپاس شود، از سلطنت کناره می‌گیرد و از دنیا روی برمی‌تابد و رهسپار مینو می‌شود:

کنون آنج جسمم همه یافتم
ز تخت کیی روی برتافتم

این پیام بزرگ شاهنامه بعدها در قصص عرفانی فیلسوفی چون سهروردی نیز پدیدار می‌شود، و او حماسهٔ قهرمانی را به حماسهٔ عرفانی مبدل می‌کند (کربن)، و بدین ترتیب کهن‌الگوی فرزانه-شاه یا کیخسرو — که دارندهٔ جام جم است — به الگوی ازلی انسان کامل تبدیل می‌شود.

پس هر نوع زمان حضور، ارتقا به مرتبهٔ دیگری از وجود است. هر نوع عبور، گذر از زمان آفاقی به زمان انفسی است. اگر نزد فردوسی، حماسه بشارت‌دهندهٔ نحوهٔ دیگری از حضور و وجه اخروی پهلوان است، سیروسلوک عشق نزد مولوی و حافظ گذر از عشق انسانی به عشق ربّانی است. اگر این گذر نزد مولانا حال شگرف وجد و سماع است، وجه تصاعدی آن نزد حافظ صورتی به مراتب ظریف‌تر دارد، چون حافظ به علت ظرافت طبع و تمایل جمال‌شناسی بی‌مانندش باریک‌اندیش‌تر از آن است که سخنی را با قطعیت ابراز کند، بلکه همه چیز را در هالهٔ دلفریبی از ابهام می‌پوشاند (مگر در مورد افشای ریای عابدان و زاهدان که در این

مورد خستگی‌ناپذیر است). مراحل صعودی و نزولی و مکشهای مکرر در سیر و سلوک ظریف حافظ، ذهن را به تفکری وامی‌دارد که هیچ چیزش مطلقاً مثبت یا منفی نیست. هر حرکت پیشرونده به نقطه‌ای، در عین حال گریز از آن نقطه است، و حرکت سلوک عشق از همین تنش پیش‌و پس‌رونده پدید می‌آید که هیچ پایانی هم ندارد. حافظ هرگز دایره وجود را به انتها نمی‌رساند تا روح همواره از نو جهش کند. او فضای بین ازل و ابد را باز می‌گذارد. حافظ از محدودیتهای انسانی که در این «دیر خراب‌آباد» گرفتار آمده به خوبی آگاه است و همین امر برداشت عارفانه او را با نوعی سرکشی و گستاخی در برابر متحجران دغل‌کار عجین می‌سازد. بر همین اساس است که در مبارزه با تعصب تنگ‌نظران مستورانه مهار پاره می‌کند و گریان می‌درد. حافظ در مدحت جهان‌بینی رند و مذمت خودبینی مدعی بی‌خبر سخن‌سرایها می‌کند. همچنان‌که محتسب و زاهد (مفاهیم مترادف) در نظر حافظ مظاهری بی‌اصالت‌اند، برای مولانا هم «پای استدالیان چوبین» است و «سخت بی‌تمکین». حافظ همواره آرکئیبهای عرفان و سنت را در متن شب هجران می‌آورد. از سلوک عاشقانه انسان، این زائر آواره در دیار غربت، حکایت می‌کند که در راه دور و درازش به سوی خالق، برای رسیدن به «اقلیم وجود» ناگزیر از گذری دشوار است از کویر هجران. و راستی آنجا که از اضطراب و ترس آگاهی می‌گوید، لحن مدرن شعرش سخت بر دل می‌نشیند:

در این شب سیاهم گم گشت راه مقصود
از گوشه‌ای برون آی ای کوکب هدایت
از هر طرف که رفتم جز وحشتم نیفزود
زهار ازین بیابان وین راه بی‌نهایت

از سوی دیگر هر یک از این زمانهای حضور نزد یک ایرانی، نوعی گذر به سطح دیگری از وجود است، و به همین جهت به واسطه آن احساس حال می‌کند و متناسب با هر تغییر مرتبه به احساسی از همدلی نائل می‌آید. سعدی، به شاعرانگی ایرانی این امکان را می‌دهد که در دنیایی که قدرتهای حاکم از پویایی تاریخ عاجزند، جایگاهی برای خود پیدا کند. او از نحوه بودن اجتماعی انسانی سخن می‌گوید که ناگزیر است در شرایط موجود بسوزد و با جفای روزگار بسازد. فقط با خیام است که این گذر از مرتبه‌ای به مرتبه دیگر مسئله‌ساز می‌شود. چون خیام تنها متفکر ایرانی است که جغرافیای افلاطونی بالا و پایین را برهم ریخته است، و از این رو در عرصه جهان‌بینی کلی ایرانی، مردی است در حاشیه. جهانی که خیام ترسیم می‌کند در خارج از حیطه مذهب و اسطوره قرار دارد. در این جهان نه از عوالم کشف و شهود، از آن‌گونه که نزد حافظ سراغ داریم، خبری هست و نه از بی‌خودی مولانا که از طریق جریان سیل‌آسای صور، جان را به سوی «هفت پرده افلاک» برمی‌کشد اثری؛ نه از حکمت عملی سعدی در آن نشانی هست و نه از خاطره اساطیری فردوسی نمونه‌ای. این جهان، جهانی است بیرون از صورتها و الگوهای ازلی، بیرون از حیطه ادیان و مختصاتش، از عروج و رستاخیز و معاد. جهانی است برهوت که معنایش را از عریانی‌اش می‌گیرد. برای خیام، عبور از این جهان به جهان دیگر وجهی تصاعدی ندارد، بلکه انقطاعی آنی است، نوعی تعلیق زمان به صورت لحظات برق‌آسای حضور که یک‌سویش ظهور بی‌جوهر است و سوی دیگرش هیچ، وهم و خیال. اگر وجه عمودی جهان را به سطح افقی دو روی سکه تقلیل دهیم، آنگاه می‌توان گفت که برای خیام این گذر، همان تلاقی‌گاه دو روی سکه

است که یک سویش مفاک عظیم عدم است (به صورت خلأ) و سوی دیگرش فانوس خیال و رؤیای توهمی مشحون به لحظات آگاهی و هوشیاری که برای خیام لحظه‌ای است برق آسا که طی آن انسان در آن واحد دو روی سکه را می‌بیند. گویی که از پس نیستی نظاره می‌کردیم و تسلسل حوادث و صور را می‌دیدیم که چه سان می‌آیند و می‌روند.

ای بی‌خبران شکل مجسم هیچ است
وین طارم نه سپهر ارقم هیچ است
خوش باش که در نشیمن کون و فساد
وابسته یک دمیم و آن هم هیچ است

فردوسی

زمان حماسی که فزاتر از مرگ می‌رود

در این زمان حماسی که فزاتر از مرگ می‌رود، فردوسی با قلمش به تصویر کشیده است. این زمان حماسی که فزاتر از مرگ می‌رود، فردوسی با قلمش به تصویر کشیده است. این زمان حماسی که فزاتر از مرگ می‌رود، فردوسی با قلمش به تصویر کشیده است.

فردوسی در این زمان حماسی که فزاتر از مرگ می‌رود، با قلمش به تصویر کشیده است. این زمان حماسی که فزاتر از مرگ می‌رود، فردوسی با قلمش به تصویر کشیده است. این زمان حماسی که فزاتر از مرگ می‌رود، فردوسی با قلمش به تصویر کشیده است.